

آنچه که باور داشته غایب گردیده، و هر آنچه که می دانسته باطل شده است. معیارهایی که روزگاری ذوقش را با محیطش دمساز و با معتقداتش عجین می کردند، وارونه و دگرگون شده اند. تنها چیزی که به یقین می داند اینست که باید زیست، راحت بود و موفق شد. بازمانده میراث گذشته در کارهایش تصرف می کنند، اما چون دنیای مترتب بر آنان نقش بر آب شده، اینان صورت معکوس می یابند و می کوشند از راههای پچاپیچ خود را با اوضاع و احوال جدید منطبق کنند. به یک اعتبار او رند است اما بیشتر رند وارونه. اگر آدمی دردمند باشد، خلوت گزینی اخته است؛ اگر طالب نام باشد، دکانداری قهار؛ اگر راغب مال و ثروت باشد، سوداگری بی رحم. بهر حال آدم یکپارچه و یکرنگ نیست، زیرا دچار تضادهای درونی و ناهنجاریهای عجیبی است که از برخورد سطوح مختلف فرهنگی و آگاهی برمی خیزند. به همین علت ناتوان است و از آفرینندگی واقعی محروم. بریدگی از کانون سنت خود و بیگانگی بیشترش نسبت به کانونی که مولد این تحولات شگرف است و فقط محصولات فرعیش را مصرف می کند، مجال تأمل و شکفتگی به او نمی دهد. فکرش بی محمل است، هنرش بی جایگاه، و رفتارش ناهنجار. این نوع انسان در هر طبقه و هر مقامی که باشد، هنوز نسبت به توده های عظیم آسیا در اقلیت است اما از آنجا که رو به افزایش است می تواند همه را همرنگ خود کند.

### ۳۰ رند حافظ و مرد رند

علت اینکه مفهوم رند وارونه را برگزیده ایم اینست که رند مفهومی بغایت ایرانی است. شاید بتوان سخن از سامورایی وارونه یا از «چون تسو»<sup>۳۸</sup>ی وارونه گفت یا از جوکیان وارونه امروزی که این سو و آن سو<sup>۳۸</sup>. Chun tzu: فرزانه مرد چینی در تفکر کنفوسیوس.

اروپا و امریکا می گردند و تعدادشان نیز کم نیست. غرض اینکه وارونه شدن آرمانهایی که دیگر مصداقی ندارند فقط مربوط به وضع فرهنگی ما نیست. اما پیش از آنکه به اصل مطلب بپردازیم ناگزیر از مقدماتی چند هستیم. بردیائف درباره قوم روس می گوید که روسها خود را به دو گروه نیهیلیست و آخرت نگر<sup>۳۹</sup> تقسیم می کنند و منظور اینکه برای روس تحمل یک فضای میانه بسیار دشوار است و این قوم کششی عجیب به افراط و تفریط دارد. ساخت روانی قوم روس فرق عمده ای با آلمانی و فرانسوی دارد. آلمانی عارف مسلک و انتقادی است، فرانسوی شکاک و جزمی است، ولی در میان ملل اروپایی فقط برای روس مشکل است که فرهنگی را بنیاد نهد و شیوه تاریخی خاصی برگزیند، زیرا این دوگرایش متضاد قوم روس یعنی نیهیلیسم فطری و آخرت نگری هر دو مخرب فرهنگ هستند چرا که فرهنگ مسائل غایی را حل و فصل نمی کند و اجازه نمی دهد که انسان از جریان تاریخ یکسره بگریزد، بلکه فرهنگ فضای تبلور صور و نظام های ارزشی است.<sup>۴۰</sup> در حالی که غربیان می کوشند جهان را از دید تاریخی سازمان بخشند، روسها می خواهند با جهش جنون آمیز، گریزگاهی بیابند و بهمین مناسبت است که در مقابل عناصر فرهنگی، اعم از قانون و حقوق، هنر و مذهب و فلسفه، اینچنین احساس انزجار و طغیان می کنند، زیرا نظام های فرهنگی هم واضح محدودیتها هستند و هم نیازمند تعادل و اندازه و این همان چیزی است که نیهیلیست ها و آخرت نگران روس نمی توانند برتابند. این دوگانگی روح روس یاب به قول بردیائف این «جنون مابعدالطبیعه» را می توان بطور کامل در آثار داستایفسکی جستجو کرد. در او این تضاد به حد افراط، به حد جنون،

39. apocalyptique

40. N. Berdiaeff: *L'esprit de Dostoievski*, Paris, 1929, pp. 10-18

به حد جنایت می‌رسد. جنبه نیهیلیستی این خصوصیت قومی در قهرمانان «زیرزمینی» او مانند راسکولنیکوف، استاوروگین، کسی ریلوف و ایوان کارامازوف دیده می‌شود. قیام و عصیان این موجودات زیرزمینی به تدریج شدت می‌گیرد تا اینکه در افسانه مفتش بزرگ به حد کمال می‌رسد. ایوان آخرین مرحله عصیان علیه نظام اجتماعی و خداست. ولی در مقابل اینان با موجودات مسیحایی نیز برخورد می‌کنیم مانند شاهزاده میشکین و آلیوشا که آراسته به فضایل مسیحائی و مزین به بصیرت درونند. ارتباطی که بردیائف میان روح پرآشوب روسی و قریحه برآشفته اصیل‌ترین فرزندش، یعنی داستایفسکی، می‌یابد، بسیار مهم است، مهم از این رو که نبوغ مردان بزرگ یک قوم، جایگاه تبلور اصیلترین خصائص آن قوم است، چه در جهت مثبت چه در جهت منفی. داستایفسکی درباره خود به «سائیکوف» می‌نویسد: «از همه بدتر اینکه طبعی پست و هوسناک دارم، در همه چیز به افراط می‌روم، تمام عمر از حد خود تجاوز کرده‌ام.»

ولی نه فقط میان روح ملت و مردان بزرگش ارتباط هست بلکه این ارتباط به قول «اشپنگلر» نوعی «همنوایی»<sup>41</sup> است که در کلیه مظاهر هنری و فکری و عاطفی یک قوم خاص منعکس می‌شود. اسوالد اشپنگلر می‌گوید: «آیا کسی می‌داند که میان محاسبه دیفرانسیل و اصول حکومت سلطنتی عهد لوئی چهاردهم؛ میان شکل دولت عهد عتیق در «پولیس» یونانی و هندسه اقلیدس؛ میان پرسپکتیو فضا در نقاشی مغرب زمینی و چیره‌گشتن بر مکان از طریق راه آهن، تلفن و سلاحهای دوربرد؛ میان «کونترپوئن»، موسیقی و سیستم اقتصادی اعتبارات، ارتباطی عمیق از حیث شکل وجود دارد؟»<sup>42</sup>

41. Einklang

42. Oswald Spengler: *Der Untergang des Abendlandes*  
Deutscher Taschenbuch Verlag s. 8

مواردی که اشپنگلر می‌شمارد حائز اهمیت است زیرا این همبستگی ساختی و ارتباطات شکلی میان وجوه «ارگانیک» یک فرهنگ است که اصالت و فردیت یک قوم یا یک تمدن را معین می‌کند. اگر بخواهیم از اشپنگلر تقلید کنیم، می‌توانیم بگوییم: آیا کسی می‌داند که میان فضاهای بسته خانه و شهرهای قدیم ایران و ساحت بینش تخیلی قوم ایرانی؛ میان فضاهای چندسطحی در نقاشی و اصل تأویل در تشیع؛ میان تناسبات معماری و ردیفهای موسیقی ایرانی چه ارتباط پنهانی وجود دارد؟

آنچه اشپنگلر درباره مفاهیم زمان و مکان و علیت می‌گوید حاصل همان فعل دنیوی کردن است که ریشه‌های عمیق در تفکر غربی دارد. موقعی که به مبانی فرهنگی خود می‌نگریم با چنین خصوصیتهایی برخورد نمی‌کنیم و علتش اینست که روح اقلیدسی هرگز بر ما چیره نگشت، ولی اینکه چه بخواهیم و چه نخواهیم با آن مواجه هستیم. هم تلفن داریم و هم راه آهن، و هم سلاح‌های گرم و دوربرد و هم اعتبارات بانکی. در این صورت آن همنوایی که اشپنگلر از آن سخن می‌گوید کدام است؟ اصولاً امروز فرهنگ چه معنی دارد؟ یا بهتر است بگوئیم امروزه ایرانی بودن یعنی چه؟ اگر روح قوم روس مظهر جنون متافیزیک است، پس روح ایرانی مظهر چیست؟

روح ایرانی و شاید روح دیگر تمدنهای بزرگ آسیایی، پیچیده‌تر از روح آلمانی، روسی یا فرانسوی است، چرا که ما ملت کهنی هستیم. البته پیری دال بر درایت بیشتر نیست، پیری حاکی از تجربه بیشتر است و تجربه هم مایه ساینده است. یکی از آثار ساینده است اینست که زوایای برنده روان انسان کند می‌شود، گوشه‌های تیز نرم می‌شوند، و زمختیها صاف می‌شوند و انسان، مانند قلوه‌سنگهای بستر رودخانه، به علت جریان مداوم آب گرد و هموار می‌شود. بنابراین انسان

روی مسائل می‌غلند و از پهلوشان به نر می‌گذرد و با خود می‌گوید «این نیز بگذرد». این نیز بگذرد این معنی را دارد که جهان سراسر هیچ است و اعتباری چندان ندارد و چون ما در گردش ایام دستی نداریم پس امور را به خود رها کنیم و در تغییر دادن چیزها بیهوده سرسختی نکنیم، چه عقل ما از درك راز عالم عاجز است و توانایی ما محدود. جهان تماشاگه گردش روزگار است ما نیز تماشاگران آنیم. این برداشت از روزگار بی‌گمان یک روی سکه است ولی روی دیگر آن گویای حقیقت دیگری است و آن اینکه چون عالم را پرتوی از انوار غیب دریابیم و غیب را هم مبدأ پایدار امور گذرا بپنداریم، و امور گذرا را نسبت به اصل هیچ انگاریم، دل بدان نخواهیم بست و بنابراین گسستگی کنونی بعلت پیوستگی است که ما به محور تغییرناپذیر امور یافته‌ایم و این همان بینش عارفانه است که کل جهان بینی ما را تشکیل می‌داده و تجلیات آن را در شعر و ادب فارسی می‌یابیم. روح قلندری، آیین‌رندی، پشت پا زدن به دنیا، امور را به جد نگرستن، طنز حکیمانه پیشه‌ساختن، خویش را در معرض ملامت دیگران قرار دادن، راه ننگ را برگزیدن و خود را در عرصه زندگی رسوایافتن از جمله خصائص بینشی است که اگر به صداقت مردان بزرگ خود اعتقاد داشته باشیم فقط حرف مفت نبوده است.

ولی این نیز بگذرد را می‌توان در دو مرتبه به کار بست. در مرتبه اول این نیز بگذرد انعکاس بینش عارفانه است و در مرتبه دوم این نیز بگذرد رنگ نرزش، سازش، صلاح اندیشی بخود می‌گیرد. شاید این سطح وجه عملی همان بینش عارفانه باشد. آشکارترین نمونه آن همان اخلاق عملی سعدی است که در جمله معروف «دروغ مصلحت-آمیز به از راست فتنه‌انگیز» خلاصه می‌شود. این عبارت از لحاظ اخلاقی درست نیست و درست هم نمی‌تواند بود، زیرا حقیقت ارزش

این را دارد که به بهای فتنه هم که شده بدستش آوریم. ولی این جمله سعدی شاید آنگاه موجه می‌شود که حقیقت را محدود به احکام روزمره ندانیم و از مسائل دیدی وسیعتر داشته باشیم. دید وسیعتر آنگاه می‌توان داشت که به نسبت امور پی برده باشیم، باز به نسبت امور پی بردن، مستلزم اینست که محور ثابتی در درون خود یافته باشیم. برای کسی که پشتوانه معنوی دارد و از بضاعت درونی برخوردار است و امور را با عینک نسبت می‌نگرد، عبارت سعدی بیشتر جنبه حکمت‌آموز دارد تا فرصت‌طلبی صرف و صلاح اندیشی محض. صلاح اندیشی مرد عاقل در مقابل رفتار فتنه‌انگیز رند خراباتی که راست فتنه‌انگیز را بر همه چیز مقدم می‌داند، معرف یک رفتار منفی است که بی‌آنکه ناگزیر به سازش و فرصت‌طلبی بگراید، رنگ کتمان و تقیه می‌گیرد. اما باید متذکر بود که خطر اینکه، نحوه تفکر سعدی به صلاح اندیشی و فرصت‌طلبی تنزل کند، همواره موجود است و ما در تاریخ شاهد این سقوط بوده‌ایم و هستیم.

بینش عارفانه می‌تواند بجای اینکه به صورت منفی این نیز بگذرد جلوه کند رنگ تحریک آمیز به خود گیرد وجه بسا به صورت قیام مذهبی جلوه کند و این همان روح آخرت‌نگری و قیام مذهبی است که ریشه‌هایش به مذاهب قبل از اسلام می‌رسد و معرف روح مبارز ایرانیان است. انتظار آخرت کشیدن و خود را قائم به قیامت دانستن و انقلاب زمینی را وجهی از رستاخیز اخروی پنداشتن، از صفات شاخص این دید است که از زرتشت، مزدك و مانی گرفته تا اسماعیلیه و باب، پیوستگی رشته بینش آخرت‌نگری قوم ایرانی را تشکیل می‌دهد.

شاید بتوان همه این صفات متناقض را در مفهوم پر ابهام «رند» جا داد. رند از آن مفاهیمی است که به هیچ زبان دیگر برگرداندنی نیست. رند مفهومی صد در صد ایرانی است که پرداخته و ساخته روح

ایرانی است و از آن مفاهیم مادر است که خود بالقوه جمیع صفات متضاد ایرانیان و جهان بینی شان را در بر می گیرد. بهترین مظهر رند خود حافظ است و بیهوده نیست که حافظ معجزه ادبیات فارسی و لسان الغیب است، همانطوری که داستایفسکی معجزه ادبیات روسی است. حافظه نقطه اوج و کمال جهان بینی ایرانیان است. در نبوغ حافظ است که چکیده هزاران سال تجربه قوم ایرانی در جامه کلامی سحرانگیز متبلور می شود.

رند کسی است که در درون رهاست و به هیچ چیز تعلق ندارد. رند نظر باز است چون نظرش، منظر معینی ندارد و نگاهش معطوف به چیزی نیست. نگاه او همان نگاهی است که با آن حق عالم را تماشا می کند. نظر باز می داند که کار عالم همه بازی است، از اینرو نگاهش نیز نظر بازی است. ولی چرا در نظر بازی او بی خبران حیرانند؟ شاعر می گوید: «عاقلان نقطه پرگار وجوداند ولی، عشق داند که در این دایره سرگردانند.» بیخبران همان عاقلانند و مگر عاقلان نقطه پرگار وجودند؟ آیا عاقلان نمی دانند که عشق نقطه پرگار وجود است. نه، چرا که خود را نقطه پرگار وجود می پندارند و غافل از آنند که در این دایره سرگردانند. کیست که می داند؟ عشق می داند که در این دایره سرگردانند. عشق نوری است که از مرکز پرگار ساطع می شود؛ عشق جمالی است که نقاب از چهره خود برمی گیرد تا خود را روی آینه عدم بنمایاند. عشق فیض رحمانی است که از شدت غنا خود را عیان می سازد و تجلی او بازی انواری است که هم شب روشن است و هم روز تاریک. از آنجا که رند، بنده عشق است و از هر دو جهان آزاد، نظر بازی او دمساز با همان نوری است که از چراغ مشکوة وجود در مشبکات عالم متجلی می شود. رند نظر باز نمی بود اگر عشق، عالم را تجلیگاه بازی

انوار خود نمی کرد، زیرا نظر بازی رند، بازی اندر بازی عالم است و غایتش نیز بی نظری است، همچنانکه تجلی عشق غایتی جز باز نمایی ندارد. رند طامات می بافتد و شطحیات می سراید و کلامش عین بینش است و بینش او عین کلامش. رند به ابهام سخن می گوید زیرا از قاطعیت خام گویان بیزار است. او می داند که نور حق در هر دیدی جلوه ای دیگر دارد و در هر پنداری نقشی دیگر. از اینرو کلامش با هر دل صادق دمساز است و با هر درد مند واقعی همداستان. از تناقض بینی ندارد، بل قاموشش عین تناقض است. زیرا می داند که حقیقت نه سفید سفید است نه سیاه سیاه، بلکه هر نوری به اعتباری سیاه است و هر تاریکی به اعتباری روشن. رند در هیچ تعریفی خلاصه نمی شود؛ به نظر عاقلان مجنون است و نزد مجانین عاقل، نزد پارسایان گناهکار است و نزد گناهکاران پارسا. همین قاموس متضاد است که او را در معرض ملامت محاسبان قرار می دهد؛ باز همین تناقض است که او را رسوا می کند یا شهید. زیرا بین صالح و رند خراب، بین ننگ و نام، بین آبرو و رسوائی، بین مسجد و میخانه، تفاوت ره بسیار است. این تفاوت جهشی است از غفلت صلاح اندیشان به هشیاری پاکبازان؛ سفری است از کرانه سبکباران به شب تار سالکان. این تفاوت ره نوسان میان دو نحوه حضور است و چون نوسان است، حرکت است میان رفتار تحریک آمیز کسی که تکان می دهد تا بیدار کند و خواب غافلی که از بیداری عاجزست؛ بین عشقی که از هم می گسلد تا به اصل بازگرداند و عقلی که راغب حساب است و طالب مرزهای موجود؛ میان شب عاقلان که روز هشیاران است و روز هشیاران که شب عاقلان است.

در برابر محاسبان که به لباس تقوا مدافع ارزشهای قشری هستند، رند رسوا و فتنه انگیز جلوه می کند، چون بی بندوباری او، آرایش صلاح اندیشان قشری را برهم می زند. رند در برابر مردم قشری کافر

وزندیق به نظر می آید، چه رند اهل طریقت است و طالب حقیقت. رفتار رند در جامعه به سه گونه تواند بود: یا کتمان می کند و هویت خود را آشکار نمی کند و روش «این نیز بگذرد» رند را اختیار می کند؛ یا رفتار تحریک آمیزی پیشه می سازد و می گوید «چراغ مرده دل را به شمع آفتاب حقیقت بیفزود» و سرنوشت خویش را که رسوایی و ننگ کمترین عارضه آنست به جان و دل می خرد؛ یا آنکه از تحریک نیز قدمی فراتر می نهد و به رسالت خود مؤمن می شود و خود را قائم به قیامت می داند و انقلاب دنیوی را مبدل به رستاخیز اخروی می گرداند و اسرار نهان را هویدا می کند. نتیجه روش اولی سازش و نرمش است، نتیجه دومی ننگ و رسوائی و بدنامی است و نتیجه سومی شهادت است که تاریخ مذهبی ایران شاهد بسیاری از آنها بوده است. اما تقسیم بندی که به اجمال یاد شد، چندان قاطعیتی ندارد، زیرا رند اغلب به «چندین هنر آراسته» است و ممکن است هر سه این رفتارها را بر حسب اوضاع و احوال اختیار کند و در این صورت هم نمی توان اتهام فرصت طلبی و صلاح اندیشی به او بست چه او در اصل آزاد است و از هر چه که رنگ تعلق پذیرد فارغ.

حال چگونه می توان امروزه رندی را به تصور آورد که دیگر نه عاشق است نه عارف نه نظرباز و نه قائم به قیامت؟

مفهوم معکوس رند آنگاه جلوه می کند که صفات متناقضی که از بی نظری و بی غایتی او مایه می گرفت، از بستر اصلی منحرف شود؛ طنز حکیمانه مبدل به نیشخند بی تفاوتی گردد؛ تقیه و کتمان به فرصت - طلبی؛ رفتار تحریک کننده به تعدی و مزاحمت؛ ابهام ذهنی منجر به پریشان خاطرگی گردد؛ و شطحیات و طامات که معرف نظربازی او بود، مبدل به عبارات مغشوشی شود که دیگر نه معطوف به نظربازی است نه متکی بر مسائلی خاص و معین. آنگاه، «کاریکاتور» رند حافظ ظاهر

می شود و رندوارونه یا «مردرند» پدید می آید.

آنچه ماهوش ایرانی می نامیم، تجلی صفات متضاد همان رند است خارج از بینش عارفانه خود. زیرا رندی که نظرباز نباشد به سهولت زمین باز می شود و ادعای درویشی (تعداد افرادی که امروز به نام درویشی بیشتر به مال اندوزی می پردازند تا ثواب اندوزی کم نیست)، دکان ریاکاری می شود و تفکر و رفتار ماکه از آیین رندی مایه می گرفت، اینک خالی از مضامین خود، به صورت بت های رنگ - پریده ای جلوه می کند که مارا نه از شر این سایه های دیرینه آزاد می کند نه برای مقابله با آینده آماده. درمان رند هوشمندی که از سرمایه دیرینه، بیشتر صفات منفی و زیرکیش را حفظ کرده است، چندان آسان نیست، ضمن اینکه این واژگونی، به سبب تزلزلی که در بنیاد جهان بینی انسان بوجود می آورد، آدمی را آماده هرگونه انفعال و پذیرش می کند.

ما مشرق زمینها در مقابل یورش مفاهیم جدید که همراه خود ارزشهایی نوی می آورند مایه کوبی نشده ایم، و در نتیجه، آسیب پذیریم. در مقابل تهدید تاب مقاومت نداریم و نتیجه آن دورسکندری است: از جبهه ای به جبهه مخالف می پریم، از لائوتسه به ماسارکس، از جوانمردی سامورایی به خشونت اقتصادی. برای مقاومت باید زمینه و آمادگی داشت. فی المثل، پدید آمدن بورژوازی در غرب و توأم یافتن ارزشهای آن توانست سدی در برابر مرام های افراطی دست راستی و دست چپی ایجاد کند، زیرا «بورژوا» مانند کنه در برابر هر تغییر ناشی از ارتفاع یا حرارت مقاومت می کند. بورژوا کسی است وابسته به ارزشهای متوسط و از هر زیاده روی یا ماجرابی که موجب ترک عادتش باشد و آرامش روزانه اش را تهدید کند می هراسد. ولی، بورژوازی برای جوامع ما تجربه ای جدید است و اگر آن را به معنی غربی اش،

با توجه به سیر تحول فکری و اقتصادی که سازنده آن بوده است، در نظر آوریم، می بینیم پدیده بورژوازی در ایران تازه دارد صورت می گیرد.

ملتی که امانت را از دست بدهد ناگزیر است چیز دیگری جایگزین آن کند. غرب چهارصد سال است که امانت خود را از دست داده و در این مدت متفکران غربی به فکر چاره بوده اند. استقرار حکومت قانون، حقوق بشر، حاکمیت ملی، آزادی انفرادی، ثمر چندین سده زحمت و کوشش پارسایانه است و غرب توانست به تدریج نظام مدنی را جایگزین نظام مذهبی کند. تعلیم و تربیت مدنی و مسئولیت فرد در برابر اجتماع و ملاحظه حقوق دیگران که نتیجه نظام همان مدنیت است اندک اندک جایگزین جهان بینی مسیحیت شد و جامعه سازمانی یافت که بر «منافع عموم» استوار بود. اینک در حدود دویست سال است که غربیان سخن از بحران های خود می کنند و در قرن هجدهم، یعنی در بچوجه عصر روشنگری، «ژان ژاک روسو» مفهوم پیشرفت و تمدن را در روزگاری که روح زمانه حکومت خرد را می ستود و شالوده انقلاب فرانسه را می ریخت سخت انتقاد کرد. انحطاط فرهنگ، غروب خدایان، مرگ اساطیر و سقوط معنویت دیری است که مسأله روز شده و از هرسو علیه اختناقی که بیماری تولید اقتصادی در جامعه مصرف ایجاد کرده است فریاد اعتراض برمی خیزد. آثار نیهیلیسم در غرب پدیده نورسته ای نیست. نیهیلیسم زیربنای مسیحیت راست کرد، قالب های فرهنگی را یکسره از میان برداشت و این واژگونی در کلیه شئون فرهنگی علمی و فکری اثر گذاشت و چون روح غربی فطرتاً مبارزه طلب است، به احیای ارزشهای دیگر پرداخت و در قبال پرتگاهی که زیرپای خود احساس می کرد خود را نباخت، به رسالت «پرومته وار» خود واقف شد و به تدریج خود را جایگزین خدایان کرد و ملال و

تنهایی و اضطراب روح فاوستی خود را در آثار هنری اش منعکس ساخت و با کوشش طاقت فرسا در همه زمینه های علوم و فکر و هنر به نتایجی رسید که ناقص معیارهایی بود که طی قرون به خود بشارت داده بود. این شکست نیز او را مأیوس نکرد و با هشیاری هرچه تمامتر به عبث بودن تلاشهای مذبحخانه خود معترف شد و به فکر چاره افتاد. متفکرانی برخاستند که، برخلاف آن دیوانه ای که در کتاب نیچه مرگ خدا را اعلام می کرد، زمانه رازمان انتظار طلوع خدا، یا حقیقتی جدید دانستند. آنچه از آرای گوناگون متفکران غربی برمی آید این است که دوره «جهان انگاری»<sup>۴۲</sup> به پایان رسیده و دیگر کسی نمی تواند مانند هگل در فلسفه همان ادعایی را داشته باشد که پروردگار عالم در خلقت. نهضت های سالهای شصت و بخصوص انقلاب جوانها و توجه آنان به تجربه درونی که از طریق مواد مخدر حاصل می شد، و آگاه شدن به اینکه انسان موجودی یک بعدی نیست، چنانکه دکارت می پنداشت، بلکه عالمی است باز به افق های ناشناخته؛ عالمی که در کنه وجودش امکانات بسیار دارد، هم جنبه مثبت داشت هم منفی. مثبت از آنرو که غرب را به عالم مثال و تخیل، که روش تقلیلی تفکر غربی آن را سرکوب کرده بود، متوجه می ساخت و هم نیاز به ارضای خواسته های معنوی انسان را مطرح می کرد و بخصوص نشان می داد که اگر این نیازها، مجراهای طبیعی برای بروز نداشته باشند ممکن است به هر صورت تبدیل شوند حتی غیر محتملترین شان. در واقع مواد مخدر جایگزین جمله آن حالات وجد و سماع و سکاشفه می شد که در تمدن های آسیایی روزگاری جزئی از زندگی و طریق متداول سیر و سلوک محسوب می شد. و منفی از آنرو که علی رغم قیام های آرام ضد نظام های مسلط نتوانست هیچ جای پای محکم کند، و سرانجام، مانند سایر نوآوریهای جامعه مصرف در همان

جامعه مستحیل شد، به عبارت دیگر، خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. شاید کمتر قومی به اندازه ایرانیها خود را به باد انتقاد گیرد. ولی ما هیچگاه نمی‌کوشیم درد خود را دریابیم و انتقاد ما بیشتر جنبه بیزاری و فحاشی دارد تا جنبه تحلیلی. می‌دانیم که یک جای کار لنگ است اما نمی‌دانیم درست کجا. می‌دانیم که باید بسیاری از مسائل روشن شود و مقطعی هم از وضع کنونی ما داده شود، ولی نمی‌دانیم چگونه می‌توان این کار را کرد. بحث دقیق در باره عناصر غالب تفکر یک ملت و خلیاتش مستلزم اندکی حوصله و اندکی عشق است. حوصله نداریم چون می‌خواهیم یک‌شبه ره صدساله رویم. اغلب مضطربیم و چنان رفتار می‌کنیم که انگار آخر زمان است و بلایی بزرگ از آسمان بر سر ما نازل خواهد شد. صبر و حوصله‌ای که در بطن طبیعت میوه‌ای را به‌ثمر می‌رساند از آن ما نیست. شتاب‌زده‌ایم، چرا که مضطربیم. اضطراب موقعی ایجاد می‌شود که انسان از درد خود با خبر نباشد. حصول این آگاهی و مطرح کردن آن از جمله لوازم بهداشت روانی یک قوم است. انتقاد مانند بیشتر جراح است که آلودگی چرکین را بیرون می‌ریزد. ارسطو معتقد بود که نمایش آثار تراژدی یونان سبب می‌شود که همه نیروهای آزاردهنده‌ای که در درون انسان انباشته شده‌اند، رها شوند و سپس آن آرامش حاصل شود. این رهائی را ارسطو «درون‌پالایی»<sup>۴۴</sup> می‌نامد. به گمانم موقع آن رسیده است که ما نیز درون‌پالایی خود را بیاغازیم.

۲

## موقعیت تمدنهای آسیایی در برابر سیر تطور تفکر غربی

تقدیم به  
مادرم: مهربان شایگان